



فصل سیزدهم

دولت قوام و قیام سیام تیرماه ۱۳۳۱

صعب روزی،

پوالعجب کاری،

پریشان عالمی!

حافظ _____

به دنبال رأی تمایل مجلس

پرده تاریکی که با خبر رأی تمایل مجلس به مصدق و انتصاب او به نخست‌وزیری بر سفارتخانه‌های انگلیس و آمریکا و محافل مخالفان دکتر مصدق فرو افتاد دیری نپایید. چنان‌که در فصل گذشته آوردیم مجلس سنا نخستین بار که برای انتخاب نخست‌وزیر رأی تمایل خواسته شد از اظهار رأی خودداری نمود. مهندس حسینی در یادداشت مورخ ۱۶ تیرماه ۱۳۳۱ می‌نویسد: «مصدق دو ساعت در حضور شاه بوده و بدون رأی تمایل سنا حاضر نشده است که فرمان به نام او صادر شود.» آیت‌الله کاشانی در ۱۹ تیرماه اعلامیه‌ای صادر کرد و از جامعه بازرگانان و اصناف و پیشه‌وران و دیگر طبقات مردم که قصد داشتند برای مقابله و اظهار مخالفت با سنا تعطیل عمومی بکنند درخواست کرد که فعلاً از این اقدام خودداری نمایند و منتظر «اعلام ثانوی» از سوی او باشند. در این مرحله بود که شاه مداخله کرد و به اشاره و توصیه او چند تن از سناتورها به دیدن دکتر مصدق رفتند و به او اطمینان دادند که در صورت تشکیل دولت از رأی اعتماد سنا برخوردار خواهد بود.

اوایل هفته سوم تیرماه مصدق خود را آماده کار می‌کرد. در ملاقاتی که مهندس حسینی با او داشت حسینی بنای گله‌گزاری از همکاران را کرد که بدون مشورت با او معاملاتی انجام داده و امضای بیات و مصدق را هم گرفته بودند. منظور حسینی بیش‌تر مهندس پرخیده مدیر بازرگانی شرکت ملی نفت بود که آن روزها برای شکستن

محاصره نفتی ایران دست و پا می‌زد و حسیبی با سختگیری‌های خاص خود کار را مشکل‌تر می‌کرد. مصدق در پاسخ حسیبی با لحنی عتاب‌آلود گفت: «آقا این‌ها تئوری است، کاری باید کرد که نفت فروخته شود.»

مصدق با جدیت تمام در کار انتخاب وزیران جدید بود. نامزدها نیز در جوش و خروش بودند. مثلاً به نوشته حسیبی، بازرگان داوطلب وزارت فرهنگ بود، ولی دکتر مصدق مهدوی را برای این کار در نظر گرفته بود، بنابراین «وزارت پست و تلگراف را به بازرگان پیشنهاد کرده‌اند و او نپذیرفته است»^(۱)

ملاقات با شاه و استعفای مصدق

روز چهارشنبه ۲۵ تیرماه مصدق برای مشورت و تبادل نظر در مورد وزیران جدید به دیدن شاه رفت. تفصیل این ملاقات را او در خاطرات خود آورده است. مصدق تصمیم گرفته بود که وزارت جنگ را برای خود بگیرد «تا دخالت دربار در آن کم شود و کارها در صلاح کشور پیشرفت کند... چون ستاد ارتش زیر نظر ملوکانه قرار گرفته بود هر امری که می‌فرمودند اجرا می‌شد ولی دولت که مسئول بود کاری نمی‌توانست بکند و نمی‌کرد»^(۲) و اکنش شاه در برابر پیشنهاد مصدق چنین بود: «پس بگوئید من چمدان خود را ببندم و از این مملکت بروم.» مصدق فوراً گفت که در این صورت او استعفا می‌دهد و از جای خود برخاست تا بیرون برود.

ولی اعلیحضرت پشت درب اتاق که بسته بود ایستادند و از خروج من ممانعت فرمودند. این کار مدتی طول کشید، دچار حمله شدم و از حال رفتم و پس از بهبودی حال که اجازه مرخصی دادند فرمودند تا ساعت هشت بعد از ظهر اگر از من به شما خبری نرسید آن وقت استعفای خود را کتباً بفرستید و چنانچه برای من پیشامدی بکند از شما انتظار مساعدت و همراهی دارم که عرض شد به اعلیحضرت قسم یاد کردم و به عهد خود وفادارم»^(۳)

در پاره اخیر نوشته دکتر مصدق دو نکته درخور تأمل هست. اول آن که از قرار

روایت مصدق استعفای وی شفاهی بوده و شاه آن را قبول نکرده و گفته است اگر تا ساعت هشت بعد از ظهر از من به شما خبری نرسید «آن وقت استعفای خود را کتباً بفرستید». یادداشت‌های حسینی دلالت دارد بر این که تا آخرین ساعات روز ۲۵ تیرماه کسی خبر از ماجرا نداشته و او در ساعت ۹ صبح ۲۶ تیرماه شنیده است که «دکتر استعفا کرده و استعفای او قبول شده، استعفانامه روی کاغذ مارک دار دربار و بدون امضا به مجلس تسلیم شده توسط علا». ظاهراً باید این طور تصور کرد که اصل استعفانامه که به خط مصدق بوده به دربار فرستاده شده و دربار نسخه آن را بدون امضا در کاغذ مارک دار به مجلس فرستاده است. روایت مکی که در ادامه خواهیم آورد حقیقت ماجرا را روشن می‌سازد. نکته دوم در نوشته مصدق که فهم آن آسان به نظر نمی‌رسد آن گفته شاه است که «چنانچه برای من پیشامدی بکند از شما انتظار مساعدت و همراهی دارم» و اظهار وفاداری دکتر مصدق در جواب که نشان می‌دهد شاه نگران حوادثی بوده و «مساعدت و همراهی» مصدق را در صورت وقوع آن حوادث طلب می‌کرده است. چنین می‌نماید که شاه با کنار رفتن مصدق خود را در معرض خطر می‌دیده است.

شاه بر سر دو راهی

در آن اوضاع و احوال جانشین مصدق کسی جز قوام یا سید ضیا نمی‌توانست باشد و شاه به هیچ یک از آن دو نفر اطمینان نداشت و احساس آرامش نمی‌کرد. شاید گفته شود که در این صورت چرا درخواست مصدق را برای تصدی وزارت جنگ نپذیرفت؟ شاه چنان که در فصل گذشته آوردیم از مدت‌ها پیش برای عزل مصدق و روی کار آوردن قوام یا سید ضیا زیر فشار بود. سفارتخانه‌های انگلیس و امریکا، و هم معاندین داخلی مصدق شاه را به بی‌تصمیمی و تسلیم و انقیاد در برابر هو و جنجال جبهه ملی و مرعوب شدن و افتادن در دام عوام‌فریبی‌های مصدق متهم می‌کردند. شاه در چنین موقعیتی چگونه می‌توانست به عقب‌نشینی بزرگ دیگری دست بزند؟ عذر شاه در برابر این فشارها همواره آن بود که مردم سخت هوادار مصدق‌اند و اقدام شاه موجب تضعیف مقام سلطنت و تزلزل تاج و تخت خواهد شد. سفارتخانه‌ها

ظاهراً قبول داشتند که حفظ سلطنت با توجه به وفاداری ارتش به شاه از نظر موقعیت متزلزل ایران در درجه اول اهمیت است و همیشه وقتی شاه استدلال می‌کرد که باید منتظر بود تا مصدق خود به کنار رود یا فرصت مناسبی برای کنار گذاشتن او پیدا شود سفارتخانه‌های خارجی و به ویژه سفارت امریکا جوابی نداشتند و می‌گفتند که البته شاه مصلحت خویش را بهتر تشخیص می‌دهد. اینک آن فرصت پیدا شده و مصدق خود حاضر به استعفا شده بود. فشار شاه برای این که مجلسین شورا و سنا رأی تمایل به زمامداری مجدد مصدق بدهند از نظر سفارتخانه‌ها پنهان نمانده بود و مسلماً مخالفان مصدق که در این جریان خود را مغبون و باخت‌ه احساس می‌کردند بر آن بودند که شاه آنان را لوداده و با مصدق ساخته است. تا این جا مادر و خواهر شاه نیز از آنچه که به تذبذب و بی‌تصمیمی و ضعف ارادهٔ اعلیحضرت تعبیر می‌شد به جان آمده بودند. در چنین شرایطی شاه چگونه می‌توانست امتیاز بزرگ دیگری به مصدق بدهد و ناز او را برای باقی ماندن در مقام نخست‌وزیری به این بهای گران بخرد. آنچه مصدق از شاه می‌خواست تنها چیزی بود که مقام سلطنت را برای مخالفان و برای سفارتخانه‌های خارجی چندان مهم و معتبر می‌نمود. اگر شاه ارتش را از دست می‌داد دیگر چه کسی به ریش او تره خُرد می‌کرد و ضرورت حفظ مقام سلطنت چگونه قابل توجیه بود؟ شاه می‌دانست که در نهایت امر مصدق از صحنه کنار می‌رود. او از جریانات پشت پرده و فعالیت عمال بریتانیا آگاهی داشت. بریتانیا به هیچ قیمت حاضر نبود که با مصدق کنار بیاید. بنابراین دیر یا زود شاه می‌بایست خود را برای مواجهه با دولت جانشین مصدق حاضر گرداند و خطر این مواجهه البته وقتی که اوارتش را از دست داده باشد بیش‌تر خواهد بود. او اگر امروز اختیارات خود را از دست بدهد فردا دیگر امیدی برای باز پس گرفتن آن نخواهد بود. این است که شاه به مصداق *إِنَّ بَعْضَ الشَّرِّ أَهْوَنُ* بر آن شد که با قبول استعفای دکتر مصدق به استقبال خطر برود و پیشاپیش از او قول گرفت که اگر با جانشین او درگیری پیدا کرد از مساعدت و همراهی کوتاهی ننماید.

متأسفانه اسناد محرمانهٔ وزارتخانه‌های خارجی در خصوص آن ایام هنوز سر از پردهٔ خفا در نیاورده است و ما نمی‌دانیم که چه فعالیت‌هایی در پشت پرده

جریان داشته و چه قول و قرارهایی با جانشین مصدق در میان بوده است.

روایت مجله خواندنی‌ها

امیرانی در شماره ۸۷ سال ۱۳ مجله خواندنی‌ها سلسله مقالاتی را به مناسبت سالروزِ ماجرای سیام تیر شروع کرد. این سلسله مقالات که نخستین آن‌ها در شماره مورخ سیام تیرماه ۱۳۳۲ یعنی درست یک سال پس از ماجرا و در زمانی که دولت دکتر مصدق هنوز بر سر کار بود انتشار یافت، ظاهراً براساس اطلاعاتی که حسین مکی و دیگران در اختیار نویسنده گذاشته بودند فراهم آمده و مکی آن‌ها را در جلد پنجم کتاب سیاه (صفحه ۲۲۵ تا ۳۰۷) نقل کرده است. حسین مکی می‌نویسد که این مقالات «جامع‌ترین مطالبی» است که درباره وقایع سیام تیرماه به رشته نگارش درآمده است. به گفته مکی «شاه با حکومت مصدق موافق نبود اما با حکومت قوام السلطنه دوچندان موافق نبود. به دلیل این که موقعی که دکتر مصدق در لاهه بود شاه در این فکر بود که مصدق کنار برود و یکی از اعضای جبهه ملی بعد از مصدق زمامدار شود».^{۴۲}

روایت امیرانی با صرف نظر از رنگ و لعاب روزنامه نویسی که دارد در اصل با روایت خود دکتر مصدق مطابقت می‌کند. امیرانی می‌گوید پس از آن که پیشنهاد مصدق برای تصدی وزارت جنگ در ملاقات پیش از ظهر چهارشنبه ۲۵ تیرماه ۱۳۳۱ وی با شاه پذیرفته نشد:

دکتر مصدق با حالی عصبانی به قصد استعفا به طرف در خروجی رفت که خارج شود. شاه که معنی و نتیجه این طرز خروج را دریافته بود پیشدستی کرد در حالی که با یک دست مصدق را بغل کرده بود با دست دیگر در را بست ولی دکتر مصدق که در این موقع مهم‌ترین قسمت در یعنی دستگیره در را به چنگ آورده بود همچنان در قصد خروج بود. بالاخره آن قدر شاه کشید و مصدق کشید که از آن سرو صداهای نامأنوس و نابهنگام که هیچ وقت در چنان جایی و از چنان کسانی انتظار نمی‌رفت پیشخدمت‌ها سر رسیدند ولی همگی با اشاره شاه برگشتند.

دکتر مصدق می‌گوید: «نمی‌دانم چطور شد که از حال رفتم یک دفعه چشم باز

کردم دیدم روی صندلی راحتی افتاده‌ام. اعلیحضرت پهلویم نشسته و علام حضور دارد. سپهبد یزدان‌پناه روبه‌رویم ایستاده و در حالی که لیوان آبی در دست دارد می‌گوید: آقا بخورید. و من حس کردم حالم دارد خوب می‌شود.

مذاکرات از نو تجدید شد و چون دکتر مصدق در تصمیم خود به استعفا مصرّ بود شاه گفت: «بسیار خوب، اگر تا ساعت ۸ بعد از ظهر به شما تلفن کردم که قبول کرده‌ام و اگر نه هر طور که میل دارید عمل بفرمایید.»

در این موقع چون وقت ناهار گذشته بود شاه با ملاطفت بسیار و محبتی خارج از اندازه تعارف به ناهار می‌کند ولی دکتر مصدق قبول نکرده مقارن ۳ بعد از ظهر ناهار نخورده به منزل برمی‌گردد و در اتاق را از داخل قفل می‌کند و از آن پس هر کس به سراغ او می‌رود پیشخدمت‌ها می‌گویند که آقا در را باز نکرده‌اند و این اصطلاحی شده که معنی‌اش آن بود که هیچ کس را نمی‌پذیرد.

مقارن ساعت ۶ بعد از ظهر حسین مکی که با سپهبد یزدان‌پناه صمیمیت داشت حسب‌المعمول به منزل یزدان‌پناه می‌رود. خانم یزدان‌پناه وحشت‌زده و نگران می‌گوید: «از صبح تا حالا سپهبد دربار رفته هر چه به او تلفن می‌کنم می‌گوید الان می‌آیم و هنوز نیامده، ناهار هم نخورده، می‌ترسم حالش به هم خورده باشد.» مکی استنباط می‌کند که باید امر مهمی در پیش باشد که سپهبد این قدر در دربار مانده است. سپس فکری کرده ضمن دلداری به خانم یزدان‌پناه می‌گوید: «من به منزل دکتر مصدق می‌روم ببینم چه خبر است و به شما اطلاع می‌دهم.» و بلافاصله به طرف منزل دکتر مصدق حرکت می‌کند و در آن‌جا با در بسته مواجه می‌شود. اسلامی پیشخدمت دم در می‌گوید: «آقا بعد از ظهر در را بسته و کسی را نمی‌پذیرد.» مکی می‌گوید «بگوئید مکی است.» در این موقع مشهدی مهدی پیشخدمت مخصوص رفت و به او گفت، دکتر مصدق نیز در را باز کرد.

مکی می‌گوید دیدم دکتر مصدق در بالکن اتاق روی تخت خواب پا رید و شامبر نشسته و مشغول چیز نوشتن است. پرسید کجا بودی؟ گفتم الان از منزل یزدان‌پناه می‌آیم. خانمش نگران بود که چرا از دربار برنگشته. دکتر مصدق گفت بلی و شروع کرد جریان امر را گفتن، و در پایان اضافه کرد که اکنون چون ساعت ۸

نزدیک است و خبری نرسیده مشغول نوشتن استعفانامه هستم و با شاه قرار گذاشته‌ام که استعفا کاملاً محرمانه باشد. مکی وقتی استعفانامه را می‌خواند می‌گوید این‌ها دولت بعدی را هم تعیین کرده‌اند. اگر فکر می‌کنید دوباره شما را به کار دعوت می‌کنند اشتباه می‌کنید. بنابراین موضوع ندارد مردم ندانند چرا استعفا کرده‌اید.

در این موقع دکتر مصدق به یاد مهربانی‌های بی‌حد و حصر و ملاطفت‌های شاه در آخرین دقایق ملاقات افتاده می‌گوید: «با آن همه محبتی که به من کرد چطور چنین چیزی بنویسم؟» مکی استدلال می‌کند که اگر علت استعفا را نگویند شما را مسئول و استعفا را فرع تبانی خواهند دانست.

دکتر مصدق قانع شده و با اضافه کردن عبارت پیشنهادی مکی به استعفانامه موافقت می‌کند و استعفای خود را می‌نویسد و سپس مشهدی مهدی را صدا کرده می‌گوید: «این کاغذ را خودت ببر کاخ سعدآباد بده و رسید بگیر.»^(۵)

زامانداری قوام

فردا صبح خبر و متن استعفانامه مصدق در روزنامه باختر امروز انتشار یافته بود. شاه صبح زود منصورالملک و علارا فرا خواند و جلسه مشورتی ترتیب داد. منصور گفت اگر میل دارید مصدق بیاید چرا می‌گذارید برود و اگر میل ندارید حالا که رفته است مصلحت نیست دوباره به سراغش بفرستید. شاه تکلیف می‌کند که منصور خود نخست‌وزیری را برعهده گیرد لیکن وی از قبول مسئولیت خودداری می‌نماید. شاه علارا نزد آیت‌الله کاشانی می‌فرستد تا بلکه او بتواند مصدق را به تغییر موضع وادارد. ساعت ۹ صبح علا به مجلس می‌رود و استعفانامه مصدق را در کاغذ مارک‌دار دربار و بدون امضا به رئیس مجلس می‌دهد. رئیس مجلس نمایندگان را به جلسه سری فرا می‌خواند لیکن نمایندگان طرفدار مصدق در این جلسه شرکت نمی‌کنند. از ۴۲ نفر نمایندگان حاضر در جلسه سری ۴۰ نفر رأی تمایل به زامانداری قوام السلطنه می‌دهند. نمایندگان طرفدار مصدق در صدد برمی‌آیند که به ملاقات شاه بروند لیکن وقت ملاقات برای دو روز دیگر داده می‌شود. شاه گفته بود: به هر حال دکتر مصدق

استعفا کرده و بایستی رأی تمایل برای نخست‌وزیر جدید داده شود. نمایندگان طرفدار مصدق همچنان در مجلس می‌مانند و تا ساعت پنج بعد از ظهر تلگراف‌هایی از همدان و عراق (اراک) و کرمانشاه و بعضی نقاط دیگر به پشتیبانی از مصدق می‌رسد و سرانجام فرمان نخست‌وزیری به نام قوام صادر می‌شود و صبح روز جمعه قوام به ملاقات شاه می‌رود.

همچنان که پیش‌تر آورده‌ایم قوام و سیدضیا که هر دو خود را نامزد نخست‌وزیری کرده بودند موفقیت خویش را در گرو انحلال مجلس شورا می‌دانستند و هواداران قوام السلطنه هم اصرار داشتند که وی پیش از گرفتن فرمان انحلال مجلس تن به قبول مسئولیت ندهد، اما ظاهراً شاه به هرزبانی که بوده در ملاقات با قوام او را راضی کرده بود که گروکشی نکند و فعلاً بدون اصرار در انحلال مجلس دولت خود را تشکیل دهد. ارسنجانی در یادداشت‌های خود می‌نویسد عصر روز ۲۷ تیرماه اول چیزی که او از عباس میرزا اسکندری سؤال کرده این بوده است: «تو که در جریان مذاکرات بودی آیا موضوع فرمان انحلال مجلس مورد موافقت قرار گرفته است یا نه؟ اسکندری گفت هنوز اعلیحضرت موافقت نکرده‌اند ولی مآلاً موافقت خواهند کرد.»^۶

گشتیان را سیاستی دگر آمد

جمعه ۲۷ تیرماه که خبر نخست‌وزیری قوام به همه جا رسید اعلامیه‌ای هم به نام او از رادیو تهران انتشار یافت. در این اعلامیه پس از اظهار این که با وجود کبر سن و احتیاج به استراحت دعوت شاهنشاه را قبول و خود را برای بار مسئولیت آماده کرده است چنین آمده بود:

... در یک سال اخیر موضوع نفت کشور را به آتش کشیده و بی‌نظمی عظیم النظیری را که موجب عدم رضایت عموم شده به وجود آورده است. این همان موضوعی است که ابتدا من عنوان کردم و هنگامی که لایحه امتیاز نفت شمال در مجلس مطرح بود موقع را غنیمت شمرده و استیفای حق کامل ایران را از کمپانی

جنوب در آن لایحه گنجانیدم. بعضی در آن وقت تصور نمودند همین اشاره باعث سقوط حکومت من شد. اگر هم فرضاً چنین باشد من از اقدام خود نادم نیستم زیرا جانشین آینده من جناب آقای مصدق السلطنه آن فکر را با سرسختی بی‌مانندی دنبال نمود و در مقابل هیچ فشاری از پای ننشست اما بدبختانه در ضمن مذاکرات نوعی بی‌تدبیری نشان داده شد که هدف را فدای وسیله کرد و مطالبه حق مشروع از یک کمپانی را مبدل به خصومت بین دو ملت ساختند و نتوانستند از زحمات خود کوچک‌ترین نتیجه‌ای به دست آورند. حل این مسئله یکی از لازم‌ترین مساعی من خواهد بود به نحوی که منافع معنوی و مادی ایران کاملاً تأمین شود بدون آن که به حسن رابطه دو مملکت خدشه وارد آید. من شبی با وجدان آرام سر به بالین خواهم گذاشت که در زندان‌های پایتخت و ولایات یک نفر بی‌گناه با ناله و آه به سر نبرد. همین که ظلم و ستم رخت پرست مردم به آسایش خاطر اوضاع مالی و اقتصادی خود را سر و سامان خواهند داد و از نعمتی که خداوند تعالی در زیر و روی زمین ایران به آن‌ها بخشیده برخوردار خواهند شد. ابتکار برنامه هفت ساله به همین منظور به مخیله من خطور کرد و در آتیه نیز این فکر را با استقامت و اصرار دنبال خواهم کرد. من می‌خواهم که تمام اهالی این کشور اعم از مأمور دولت و صنعتگر و کارگر و برزگر و بازرگان غنی و ثروتمند باشند. از چشم‌تنگی بعضی رجال که در صدد کسر حقوق کارمندان و مصادره اتومبیل و فرش ادارات برآمده‌اند تنفر دارم.

به همان اندازه که از عوام فریبی در امور سیاسی بیزارم در مسائل مذهبی نیز از ریا و سالوس منزجرم. کسانی که به بهانه مبارزه با افراتیون سرخ ارتجاع سیاه را تقویت نموده‌اند لطمه شدیدی به آزادی وارد ساخته، زحمات بانیان مشروطیت را از نیم قرن به این طرف به هدر داده‌اند. من در عین احترام به تعالیم مذهب اسلام دیانت را از سیاست دور نگاه خواهم داشت و از نشر خرافات و عقاید قهقرایی جلوگیری خواهم کرد.

ملت ایران! سوگند یاد می‌کنم که شما را خوشبخت خواهم کرد. بگذارید من با فراغ بال شروع به کار کنم. وای به حال کسانی که در اقدامات مصلحانه من

اخلال نمایند و در راهی که در پیش دارم مانع بتراشند یا نظم عمومی را برهم زنند. این گونه آشوب‌گران با شدیدترین عکس‌العمل از طرف من روبه‌رو خواهند شد و چنان‌که در گذشته نشان داده‌ام بدون ملاحظه از احدی و بدون توجه به مقام و موقعیت مخالفین کیفر اعمال‌شان را در کنارشان می‌گذارم حتی ممکن است تا جایی بروم که با تصویب اکثریت پارلمان دست به تشکیل محاکم انقلابی زده هر روز صدها تبه‌کار را از هر طبقه به موجب حکم خشک و بی‌شفقت قانون قرین تیره‌روزی سازم.

به عموم اخطار می‌کنم که دوره عصیان سپری شده، روز اطاعت از اوامر و نواهی حکومت فرا رسیده است. کشتیان را سیاستی دگر آمد.

تهران ۲۷ تیر ۱۳۳۱ رئیس‌الوزراء، قوام‌السلطنه

این اعلامیه پرطمطراق و شدیدالحن بگو مگوهای زیادی به دنبال آورد. هیچ‌کس تصور نمی‌کرد که اعلامیه قوام در آن اوضاع و احوال یک توپ خالی ناسنجیده باشد و بعدها که ورق برگشت این بحث پیش آمد که چه کسی آن پوست خربزه را زیر پای سیاستمدار تجربت‌دیده‌ای چون قوام انداخت. خیلی‌ها بر آن بودند که اعلامیه ریخته قلم حسن ارسنجانی است که به عنوان معاون نخست‌وزیر معرفی شده بود. تبلیغات و رادیو هم زیر نظر او بود. بعضی دیگر اعلامیه را کار عباس اسکندری می‌دانستند. ارسنجانی در یادداشت‌های خود روشن کرده است که این شایعات صحت نداشته و او و اسکندری هر دو با شنیدن اعلامیه که ساعت ۲ بعد از ظهر روز جمعه از رادیو منتشر می‌شد غافلگیر و شگفت‌زده شده بودند. ظاهراً آن دو مشغول تهیه پیش‌نویس دیگری برای اعلامیه قوام بوده‌اند. ارسنجانی از قوام می‌پرسد: «در اعلامیه‌ای که باید نوشته شود چه نکاتی مورد نظر شماست؟» و اسکندری می‌گوید: «مخصوصاً فلانی (یعنی حسن ارسنجانی) راجع به نفت توضیح می‌خواهد.» قوام‌السلطنه پاسخ می‌دهد: «یک چیزی خودم نوشتم.» ارسنجانی می‌پرسد: «حالا آن اعلامیه کجاست؟» قوام می‌گوید: «گویا چاپ و منتشر شده» و معلوم می‌شود که اعلامیه را برده‌اند پیش رئیس‌شهربانی و در چاپخانه زندگی مشغول چاپ شده‌اند.

روایت ارسنجانى

شاید نظر آنان که می‌گویند اعلامیه قوام را مورخ الدوله سپهر نوشته بود درست‌تر باشد. در هر حال ارسنجانى می‌گوید از قوام پرسیدم:

فرمان انحلال مجلس را گرفتید یا نه؟ گفت نه، گفتم پس چه می‌خواهید بکنید؟ اعضای جبهه ملی همان بازی که سر رزم‌آرا درآوردند سر شما درخواهند آورد. وضع شما مناسب با این نیست که در مجلس مورد اهانت واقع بشوید. گفت: قول داده شده است که فرمان انحلال را بدهند. گفتم شما همین را کافی می‌دانید و فکر نمی‌کنید اوضاع و احوال مانع از عملی شدن این نقشه بشود؟ گفت امروز پیغام می‌دهم. پرسیدم راجع به رئیس شهربانی چه کردید؟ گفت هنوز هیچ. به علاوه کوپال پیش من آمده و اظهار ارادت و صمیمیت کرد. من او را ۳۰ سال است می‌شناسم آدم درست و امینی است. در این موقع اکبرخان رادیو را به اتاق آورد که متن اعلامیه را بشنویم. قوام السلطنه خودش هم مایل بود بشنود. هنوز چند سطر از اول اعلامیه خوانده شده بود که من سخت عصبانی شدم و به عباس اسکندری نگاه استفهام آمیزی کردم. او هم ابرو درهم کشید و با اشاره چشم تعجب خودش را اظهار کرد. اسدی هم نگاه عجیبی به من و او کرد. اعلامیه رسید به آن‌جا که محکمه انقلابی باید تشکیل شود و دین از سیاست جدا گردد و از این قبیل حرف‌ها. قرائت اعلامیه تمام شد. من گفتم آقا فرمان انحلال مجلس را گرفته‌اید؟ گفت چطور؟ گفتم بعد از صدور این اعلامیه باید فوراً مجلس را منحل کنید... قوام السلطنه خیلی ناراحت شد و انتظار نداشت که هر سه نفر با مواد اعلامیه مخالفت کنیم. گفت نه خیر شماها نمی‌دانید تجربه ندارید. بسیار خوب بود. باید محکمه انقلابی هم تشکیل داد.^(۷)

قوام در بن بست

از همان روز اول که فرمان انتصاب قوام به نخست‌وزیری صادر شد تا آن ساعت که استعفای او اعلام گردید چانه زدن سخت بر سر انحلال مجلس میان او و شاه ادامه

یافت. قوام برای تثبیت وضع خود راهی جز انحلال مجلس نداشت و از اطرافیان او نیز آن‌ها که شم سیاسی داشتند و قادر به تحلیل منطقی اوضاع بودند مدام او را در فشار گذاشته بودند که بدون در دست داشتن فرمان انحلال دست به هیچ کاری نزنند. اما برخی دیگر از اطرافیان قوام بر آن بودند که وی بر سر این مسئله ایستادگی نشان ندهد و مطابق میل شاه رفتار کند و امیدوار بودند که با تشکیل دولت و معرفی وزیران سر و صداها کم‌کم می‌خوابد، آرامش باز می‌گردد و قوام بر اوضاع مسلط می‌شود. عباس اسکندری از این دسته بود که می‌گفت: «حالا نباید فشار آورد که حتماً فرمان انحلال داده شود. بعد از تشکیل دولت آقایان هم صحبت خواهند کرد و کم‌کم زمینه را آماده می‌کنند. به علاوه حالا که اعلیحضرت همه جور حاضر به پشتیبانی از دولت شده‌اند چرا باید اقدامی کرد که ناراضی شوند.»^(۸)

عده‌ای از معتمدان شاه هم در این زمینه با قوام وارد مذاکره بودند. همان روز جمعه ۲۷ تیرماه قوام با سید محمدصادق طباطبایی و سردار فاخر حکمت رؤسای سابق و امام جمعه رئیس فعلی مجلس و میر سید علی و سید جعفر پسران آیت‌الله آقامیر سید محمد بهبهانی به رایزنی پرداخت. دکتر اقبال نیز آن‌جا بود:

دکتر اقبال گفت که اعلیحضرت با انحلال مجلس تصور نمی‌کنم موافقت کند. سید محمدصادق اظهار داشت که من با اعلیحضرت صحبت کردم ایشان در دادن فرمان انحلال تصمیمی اتخاذ نفرموده‌اند. امام جمعه گفت حالا انحلال مجلس ضروری نیست. خوب است دولت تشکیل شود و مأمورینی که جبهه ملی بر سر کار گذاشته است از سرکار بردارد، آن وقت زمینه کار برای انحلال کم‌کم تهیه خواهد شد.

ارسنجانی گفت: اگر اعلیحضرت قوام‌السلطنه را انتخاب فرموده‌اند باید به او اختیارات کافی اعطا کنند. اگر آقای قوام‌السلطنه کنار پرود هیچ کس جز مصدق قادر نیست بر اوضاع مسلط شود. بنده ابداً مصلحت شما را در ادامه کار بدون انحلال مجلس نمی‌بینم.

قوام‌السلطنه گفت: فلانی (ارسنجانی) راست می‌گوید. هیچ داعی ندارد که

بنده خودم را در یک چنین موقعیت خطرناکی به میدان مخاطره بیندازم بدون این که لوازم کار را قبلاً آماده کرده باشم. اگر ارادهٔ اعلیحضرت است که من زمامدار باشم من مقتضی می‌دانم که مجلس باید منحل شود و به آقایان هم قول می‌دهم که با انحلال مجلس تمام سروصداها تمام خواهد شد ولی اگر قرار باشد که این عده مخالف مصونیت سیاسی داشته باشند هر روز مردم را تحریک کنند و دولت هم در مقابل آن‌ها هیچ کاری نتواند انجام دهد کاری از پیش نخواهد رفت.

سید محمد صادق گفت: کناره‌گیری آقا ابداً مصلحت نیست. مملکت از میان خواهد رفت. آقا باید فداکاری بفرمایید. راجع به انحلال مجلس هم صحیح است که بدون بستن مجلس کار خیلی مشکل است ولی خوب باید کم‌کم ذهن اعلیحضرت آماده شود.^(۹)

امیدهای پوچ قوام

آن روز قوام توسط علم پیغام برای شاه فرستاد که «بدون صدور فرمان انحلال مجلس من قادر به قبول مسئولیت نیستم». علم جواب آورد که فرمودند: «شما در تصمیم عجله نکنید تا فردا روی پیشنهاد شما مطالعه بشود».^(۱۰)

فردا شنبه ۲۸ تیر ماه بود. ساعت ۱۰ شب قوام السلطنه به ارسنجان‌ی گفت: «اعلیحضرت با پیشنهاد من موافقت فرموده‌اند و پیغام داده شده است که صدور فرمان انحلال مانعی ندارد».

ارسنجان‌ی می‌نویسد: «قوام السلطنه این مطلب را با وجد و شغف می‌گفت و اضافه می‌کرد که در این صورت تسلط بر اوضاع کار بسیار ساده‌ای است و فوراً اقدام خواهم کرد و برای نمونه تصمیمی گرفته‌ام که حالا به شما نمی‌گویم زیرا ممکن است مانع بشوید».^(۱۱)

آن شب را ارسنجان‌ی با فکر و خیال گذراند که این چه تصمیمی است که قوام از او پنهان داشت؟ اما خود قوام مطلب را فردا (یکشنبه ۲۹ تیرماه) فاش کرد و گفت: «دستور دادم سید ابوالقاسم کاشانی را شهربانی توقیف کند و حتی وقتی دیدم کوپال دست به دست می‌کند دستور کتبی دادم و امروز او را توقیف خواهند کرد و شما

خواهید دید که چه تأثیری در اوضاع می‌کند.»

ارسنجانی گفت: «کاشانی وکیل مجلس است و مصونیت دارد. فکر نمی‌کنید عکس‌العمل داشته باشد؟» قوام پاسخ داد: «مملکتی را به آتش کشیده‌اند و در پناه مصونیت ایستاده‌اند. من این حریم را می‌شکنم و آن‌ها را تسلیم دادگاه می‌کنم تا معلوم شود آیا این اشخاص حق دارند یک مملکتی را به این روز بیندازند؟»^(۱۲)

قرار بود کاشانی حداکثر تا ظهر آن روز دستگیر شود اما گفتند چون دور و بر او رفت و آمد زیاد است به ۴ بعد از ظهر موکول شد. نزدیک ساعت ۲ بعد از ظهر که قوام‌السلطنه مشغول ناهار بود معلوم شد که رادیو لندن خبر توقیف آیت‌الله کاشانی را افشا کرده است. در این اثنا از دربار هم پیغام رسید که از توقیف آیت‌الله صرف نظر شود.

دستور کتبی قوام را به این بهانه که ناقص بوده و باید تکمیل شود از شهربانی پس گرفتند و اسکندری امضای قوام را از پای آن بیرون کشید. دیگر پرده از کار قوام برافتاده و عجز و درماندگی او از مقابله با اوضاع بر همه روشن گشته بود.

نمایندگان جبهه ملی در دربار

نمایندگان طرفدار مصدق روز شنبه ۲۸ تیرماه مطابق وقتی که پیش‌تر تعیین شده بود به ملاقات شاه رفتند. شاه گفت مجلس شورا رأی تمایل داده و فعلاً قوام‌السلطنه نخست‌وزیر است و از هرگونه بی‌نظمی با نهایت قدرت جلوگیری خواهد شد. حسیبی روایت می‌کند که شاه گفت: «پی راه قانونی برای برکناری قوام بگردید.» ارسنجانی می‌نویسد: این ملاقات صبح و «بنا به وساطت یکی از مؤثرین دربار» صورت گرفت و وکلای جبهه ملی از ظهر به بعد «با پشتگرمی خاصی به فعالیت پرداخته‌اند و غالباً با شهرستان‌ها تماس تلفنی برقرار کرده‌اند»^(۱۳) ظاهراً منظور ارسنجانی از مقام مؤثر درباری که واسطه ملاقات شاه با وکلای جبهه ملی شده بود علاست. علا عصر روز شنبه هم ملاقاتی با آیت‌الله کاشانی داشت. ارسنجانی پس از علا به دیدن آیت‌الله کاشانی رفت ولی در یادداشت‌های خود از این ملاقات چیزی نمی‌گوید. نامه‌ای به خط آیت‌الله کاشانی مورخ ۲۹ تیرماه خطاب به علا

تاحدی جریان این فعالیت‌های پشت پرده را روشن می‌گرداند. متن نامه آیت‌الله کاشانی از این قرار بود:

۲۹ تیرماه جناب آقای علا دام‌ظله

عرض می‌شود بعد از شما ارسنجانی از جانب قوام السلطنه آمد و گفت به شرط سکوت، قوام انتخاب شش وزیرش را در اختیار من می‌گذارد. همان‌طور که حضوری عرض کردم به عرض اعلیحضرت برسانید اگر در بازگشت دولت دکتر مصدق تا فردا اقدام نفرمایید دهانه تیز انقلاب را با جلوداری شخص خودم متوجه دربار خواهم کرد. در انتظار اقدامات مجدانه شما

والسلام سید ابولقاسم کاشانی. (۱۲)

آیت‌الله کاشانی در همان روز ۲۸ تیرماه اعلامیه‌ای نیز خطاب به سربازان و افسران ارتش انتشار داد و از آنان خواست که به روی برادران خود سرنیزه و گلوله نکشند و در جدال بین حق و باطل جانب حق را برگزینند. در ۲۹ تیرماه نیز اعلامیه دیگری از سوی او انتشار یافت. در این اعلامیه آمده بود:

تاریخ حیات سیاسی قوام پر از خیانت و ظلم و جور است و او بارها امتحان خود را داده و دادگاه ملی حکم مرگ و قطع حیات سیاسی او را صادر کرده است... توطئه تفکیک دین از سیاست که قرون متمادی سرلوحه برنامه انگلیس‌ها بوده و از همین راه ملت مسلمان را از دخالت در سرنوشت و امور دینی و دنیوی باز می‌داشته است امروز سرلوحه برنامه این مرد جاه طلب قرار گرفته است. من صریحاً می‌گویم که بر عموم برادران مسلمان لازم است که در راه این جهاد اکبر کمر همت برپسته و برای آخرین مرتبه به صاحبان سیاست استعمار ثابت کنند تلاش آن‌ها در به دست آوردن قدرت و سیطره گذشته محال است و ملت مسلمان ایران به هیچ یک از پیگانگان اجازه نخواهد داد که به دست مزدوران آزمایش شده استقلال آن‌ها پایمال و نام باعظمت و پرافتخار را که ملت ایران در اثر مبارزه مقدس

خود به دست آورده است مبدل به ذلت و سرشکستگی شود.^(۱۵)

اعلامیه ۲۹ تیر آیت الله کاشانی اعلامیه دیگری را نیز از سوی نهضت ملی خطاب به سربازان و افسران ارتش و نیروهای انتظامی در پی داشت. بسیاری از کارخانه‌ها و تجارت‌خانه‌ها تعطیل کردند و تظاهرات در خیابان‌های مرکز تهران به راه افتاد و در آن میان حسیبی، چنان‌که یادداشت مورخ ۲۹ تیرماه او حکایت می‌کند، نزد مصدق رفت تا موضع نهایی او را دریابد و بفهمد که:

تا چه حد ممکن است در وضعی که ایشان اختیار کرده‌اند راجع به وزارت جنگ تخفیف داده شود. ایشان فرمودند بدون داشتن وزارت جنگ نه از حیث امنیت و نه از حیث بودجه و نه از حیث کارشکنی‌ها نمی‌توان اصلاحاتی انجام داد و حداکثر این است که همان‌طور که شاه گفته معاون وزارت جنگ بماند و بی‌وزیر باشد ولی آن هم موقتی خواهد بود و بعداً باید آن را تحت نظر بگیرم و در هر حال همیشه آماده برای کار هستم ولی باید امکان کار کردن و اصلاحات موجود باشد.

اوج درگیری‌ها

کمیته‌ای برای متمرکز ساختن مبارزات ملی تشکیل گردید و قرار شد که سه شبانه عصر برای شهدا در بام‌ها قرآن بخوانند و اذان بگویند و این دستورالعمل با تلفن و تلگراف به اطراف و اکناف کشور اطلاع داده شد.

گروهی از مردم کرمانشاه و همدان و قزوین کفن پوشیده و برای اعلام مخالفت با قوام به سوی تهران حرکت کرده بودند. عصر یکشنبه این کفن‌پوشان تا کاروانسرای سنگی در کنار تهران رسیده بودند و در آن‌جا با ژاندارم‌هایی که مانع ادامه حرکت‌شان شدند درگیری پیدا کردند. ژاندارم‌ها به دستور سرلشکر وثوق عمل می‌کردند و وثوق مورد علاقه دکتر مصدق بود که پس از استعفای قوام و روی کار آمدن مجدد مصدق به معاونت وزارت دفاع برگزیده شد و انتصاب او به این مقام یکی از علل یا بهانه‌های مخالفت مکی و بقایی و کاشانی و جدایی آنان از مصدق بود. آن روز یکشنبه وکلای

هوادار جبهه ملی در مجلس بودند که خبر جلوگیری ژاندارم‌ها از دسته کفن پوشان و آزار و اذیت آنان رسید. مکی خود را به محل حادثه رسانید و کوشید تا ژاندارم‌ها را قانع گرداند که راه بدهند و مانع حرکت کفن پوشان نشوند اما آنان که به دستور فرمانده خود عمل می‌کردند در برابر مکی ایستادگی نمودند. سرانجام روز سرنوشت فرا رسید. دوشنبه سیام تیر قرار بود قوام السلطنه صبح به دیدن شاه برود و موضوع انحلال مجلس را قطعی گرداند. قوام از ساعت ۹ هر لحظه منتظر بود که از دربار تلفن کنند و این ملاقات هر چه زودتر انجام گیرد. شهر همه جا تعطیل و خیابان‌ها شلوغ بود. سرلشکر کوپال رئیس شهربانی تلفن کرد و گزارش احوال را به حسن ارسنجانی داد:

به جناب اشرف هم عرض کنید که شهر از هر حیث آرام است. هیچ جای نگرانی نیست. فقط امروز صبح ساعت ۹ جمعیتی چهار به چهار در پیاده‌روهای نادری و اسلامبول و شاه‌آباد راه می‌رفتند. تظاهری هم نمی‌کردند. کم‌کم سروصداهایی بلند شد و گفتند یک نعش را از شاه‌آباد به طرف بهارستان می‌برند. در این موقع از یک بالاخانه واقع در خیابان شاه‌آباد تیری به طرف جمعیت شلیک شد. نظامی‌ها هم چند تیر جواب دادند. در نتیجه آن مرده‌ای که به دوش رفقایش بود از دوش آن‌ها پرید پایین و فرار کرد و همه خندیدند و جمعیت هم متفرق شد و دیگر هیچ خبری نیست. قوای انتظامی هم همه جا مراقب است. ابدا نگرانی نداشته باشید.^(۱۶)

گزارش مختصر از زبان مهندس حسینی چنین است:

از شاهرضا به طرف میدان توپخانه رفتم تعطیل محکم‌تر بود. در توپخانه عده‌ای از قرار نعشی را به جلو مجلس می‌بردند و از آن‌ها در اوایل جلوگیری شده بود. بعد به لاله‌زار و سپس سعدی رفتم و عده‌ای اظهار محبت کردند که تقاضا کردم از دور من دور شوند. بعداً بین مخبرالدوله و خیابان باغ سپهسالار همان‌ها زنده باد حسینی گفته، مردم هم بین قوای انتظامی و پلیس ریخته مرا می‌بوسیدند. در ضمن عده‌ای مشکوک هم بودند و من به طرف اتومبیل منحصر به فردی که کنار مجلس

می آمد رفتیم. آن اتومبیل با محبت مرا همراه برداشته با سرعت به مجلس رفتیم. به مجلس وارد شدم تیراندازی شروع شد. رضوی با شاه صحبت کرد و چون گفته بودند تیراندازی از مجلس شده، اسلحه سربازان را کنترل کردیم و گفتیم که آن ها تیراندازی نکرده اند. جار و جنجال سختی شد و تا ظهر چند بار شاه تلفن کرد و خطر کشتن مردم تذکر داده شد و تهدید به انقلاب و دشمنی با شاه شد و قرار شد امام جمعه و رضوی پیش شاه بروند ولی اتومبیل امام را شکستند و نگذاشتند.

آن نعل که هم در گزارش کوپال و هم در نوشته حسینی به آن اشاره شده به گزارش روزنامه اطلاعات جنازه شخصی بود که می گفتند در بازارچه مروی کشته شده است. جنازه را روی تخته چوبی گذاشته پیشاپیش جمعیت حرکت می دادند. صدای تیراندازی که مهندس حسینی از آن سخن گفته به روایت روزنامه اطلاعات قریب یک ربع ساعت ادامه داشت به طوری که فضای جلوی مجلس را دود غلیظی گرفته بود و در چنین احوالی بود که سیل جمعیت فریادکنان به طرف میدان سرچشمه و سواره ژاله و خیابان شاه آباد سرازیر شدند و قوای نظامی نیز آن ها را تعقیب کردند و در نتیجه تصادم تظاهرکنندگان با قوای نظامی زد و خورد خونینی در گرفت.^(۱۷) اقدام رئیس مجلس برای رفتن به دربار و هجوم مردم به اتومبیل او نیز در گزارش روزنامه اطلاعات به شرح زیر انعکاس یافته است:

رئیس مجلس مصمم شد فوراً به سعدآباد برود. امام جمعه با حال تأثر به عجله خود را به اتومبیلش رسانید ولی هنوز او از برابر پمپ بنزین نگذاشته بود که مردم با چوب و سنگ و پاره آجر هجوم بردند و تمام شیشه های آن را خرد کردند. ازدحام مردم به قدری بود که اتومبیل رئیس در مقابل خیابان ژاله دیگر قادر به پیش رفتن نبود و ناچار دوباره به مجلس بازگشت.^(۱۸)

حسینی در دنباله گزارش خود می گوید: پس از آن که امام جمعه نتوانست پیش شاه

برود قرار شد هیئتی مرکب از رضوی، معظمی، مشار، شایگان و راشد این مأموریت را برعهده گیرند ولی مکی و صفایی با عضویت راشد در آن هیئت مخالفت کردند. چهار نفر دیگر به رغم میل شایگان که نمی‌خواست اتومبیلش را در معرض هجوم مردم قرار دهد با اتومبیل او به سوی دربار راه افتادند. حسینی کراوات سیاه خود را به نشان عزاداری به آنتن اتومبیل بست. یک ساعت و نیم دیگر هیئت برگشت و حاصل مذاکرات خود با شاه را به نمایندگان دیگر خبر داد. حسینی در یادداشت‌های خود مضمون گزارش هیئت را نیاورده است.^(۱۹) از نوشته‌های مکی و دیگران نیز جزئیات و تفصیل گفت و شنید میان این هیئت و شاه معلوم نمی‌شود. حسینی اجمالاً همین قدر می‌نویسد که یک ساعت و نیم دیگر آقایان برگشتند و «گفته شد که بایستی قوام برود و مانع فرار او شوند و بایستی محاکمه شود». عبارت نشان می‌دهد که تا این ساعت رفتن قوام تقریباً مسلم شده بود. ساعت ۳ بعد از ظهر مجدداً از مجلس با شاه مذاکره کردند و قرار شد در ساعت ۵ تکلیف معین شود. در ساعت ۴ بعد از ظهر دستور داده شد که قوای نظامی از خیابان‌ها فراخوانده شوند و مسئولیت حفظ نظم را شاه به گردن نمایندگان گذاشت.

استعفای قوام

در تمام این مدت قوام همچنان منتظر تلفن دربار بود تا به ملاقات شاه برود و تکلیف خود را یک‌سره کند. ارسنجانی می‌نویسد قوام السلطنه در تمام این مدت در حال اغما بود و از شایعات مربوط به اغتشاش و کشت و کشتار در شهر اطلاعی نداشت. پس از آن که سر میز ناهار کم‌کم شایعات منتشره راجع به شهر را من به قوام السلطنه گفتم. اظهار داشت که اگر این‌طور باشد حتماً فرمانداری نظامی و رئیس شهربانی خبر می‌دادند و کسب تکلیف می‌کردند.^(۲۰)

هنوز چیزی از این جریان نگذشته بود که پیشخدمت اطلاع داد که از کاخ سعدآباد تلفن کرده‌اند و قوام را خواسته‌اند. قوام گفت: «اطلاع بدهید که من از ساعت ۹ صبح منتظر بودم و حالا حال مناسب آمدن نیست. ساعت ۵ بعد از ظهر شرفیاب خواهم شد.»^(۲۱)

نیم ساعتی که گذشت علا و سپهبد یزدان پناه از سوی شاه به دیدن قوام آمدند. در این اثنا شایعه‌ای انتشار یافته بود مبنی بر این که «حالا که مصدق رفته است، قوام السلطنه هم برود و یک دولت نرم و قابل انعطافی تشکیل شود». گفته می‌شد که دکتر معظمی نامزد تشکیل چنین دولتی بود. گزارش مذاکرات علا و قوام السلطنه بنا به روایت ارسنجانی از این قرار است:

علا به آقای قوام السلطنه گفت: جناب اشرف لابد از اوضاع شهر استحضار دارید. قوام السلطنه جواب داد: آنچه گفته‌اند مختصراً تظاهری شده و چند نفر مجروح شده‌اند. گفت: خیر قربان، نزدیک پانصد نفر کشته شده‌اند. شهر خیلی شلوغ و خطرناک است.

قوام السلطنه گفت: این حرف‌ها صحیح نیست. اطلاع دارید؟ علا جواب داد که فرماندار نظامی اطلاع داده است.

قوام السلطنه با قیافه‌ی برافروخته گفت: فرماندار نظامی چرا به من که رئیس دولت هستم اطلاع نمی‌دهد. این چه ترتیبی است؟ یعنی چه؟ فرماندار نظامی باید به من اطلاع بدهد و کسب تکلیف کند. پس معلوم می‌شود که آقایان هر چه خواستند کرده‌اند تا به حساب من بگذارند. من که استعفا کرده‌ام پس چرا استعفای من پذیرفته نمی‌شود. من رئیس دولت باشم و خبر نداشته باشم در تهران چه گذشته است؟ (۲۲)

پیغام شاه پس از اظهار نگرانی این بوده که بهتر است آقای قوام السلطنه مطالعه کنند و ببینند آیا می‌شود بر اوضاع مسلط شد یا خیر؟ پس از رفتن علا ریزنی‌ها میان دوستان آغاز شد. برخی هنوز معتقد بودند که تظاهرات تا غروب به پایان خواهد رسید و باید روز بعد دولت معرفی شود. اما خبرهای تازه‌تر از وسعت پیدا کردن دامنه‌ی آشوب حکایت می‌کرد. گفته می‌شد که نیروهای انتظامی شهر را ترک کرده‌اند و کلانتری‌ها به اشغال مردم درآمده است.

ساعت ۵ بعد از ظهر قوام به ملاقات شاه رفت. ارسنجانی می‌نویسد در این اثنا

از ادارهٔ رادیو اطلاع دادند که خبر استعفای قوام السلطنه را آورده‌اند در رادیو بخوانند دستور چیست؟ گفتم آقای قوام السلطنه ۲ دقیقه نیست به سعدآباد رفته و هنوز مسلماً نرسیده است. به دربار تلفن کنید و استفسار نمایید. چند دقیقه بعد رادیو خبر داد که آقای قوام السلطنه استعفای خود را به اعلیحضرت تقدیم کرده است. از رادیو به دربار تلفن کرده بودند و دکتر هومن معاون وزارت دربار خبر را تأیید کرده بود. به نظر می‌رسد روایت ارسنجانی در این باره که خبر استعفای قوام مقارن حرکت او به سوی دربار در ساعت ۵ بعد از ظهر یا کمی بعد از آن از رادیو انتشار یافته درست نباشد. رادیو تهران بنا به گزارش روزنامهٔ اطلاعات در حدود ساعت شش و چهل و پنج دقیقه بود که برنامهٔ موسیقی را قطع کرد و خبر استعفا را با اعلامیه‌ای که از سوی وکلای طرفدار دکتر مصدق تنظیم شده بود خواند و بلافاصله اعلام کرد که به احترام شهدای آزادی برنامهٔ موسیقی رادیو قطع می‌شود. یادداشت مهندس حسینی نیز روایت روزنامهٔ اطلاعات را تأیید می‌کند:

ساعت ۶ جواب آمد، قوام استعفا داد. آن را به اطلاع مردم رسانیدم و از آن‌ها حفظ نظم را خواستار شدم و جمعیت شروع به رفتن کرد ولی تا ساعت ۸ بلکه ۹ که در مجلس بودیم جمعیت زیادی بود. ساعت ۶/۵۰ به رادیو با زیرک زاده و پارسا رفتم و اعلامیهٔ استعفای قوام را به رادیو دادیم و من خواندم.^(۲۳)

آیت‌الله کاشانی در همان غروب روز سیام تیر اعلامیهٔ دیگری منتشر کرد و از این‌که «عنصر سفاک و جنایتکار مانند احمد قوام تیرش به سنگ خورد» اظهار خوشوقتی نمود و روز چهارشنبه اول مرداد مجلس ترحیمی به یاد شهدای ۳۰ تیر ترتیب داد.

شعارهای تند بقایی

در میان بازیگران عرصهٔ ۳۰ تیرماه دکتر بقایی فعال‌تر و پرشورتر از دیگران بود. از اعلامیه‌ای که به امضای او صادر شد بوی کینه‌توزی و انتقام‌جویی عجیبی می‌آمد. او

مردم را به خشونت و بی‌رحمی در برابر ارتش و شهربانی فرامی‌خواند و بذر شقاوت و خونریزی در دل‌ها می‌پاشید:

این بی‌شرم‌ها به جان من و شما و مادران و خواهران و اولاد ما ترحم نمی‌کنند. خانه‌های آن‌ها را هم پیدا کنید و به خاطر بسپارید تا وقتی که ان‌شاءالله به زودی حکومت مجدداً اشرف را ساقط نماید.

آن وقت ای مردم غیرتمند! فجایع اعمال این افسران را به یاد بیاورید و بر آن‌ها و زنان و بچگان و مادران و پدران‌شان رحم نکنید. قصاص کنید و انتقام خون برادران خود را بستانید.

از این قبیل افسران و زنان و بچگان و پدران و مادران آن‌ها آن چنان انتقام سهمگینی بگیرید که در آینده هیچ افسری به هیچ سرباز و پاسبانی دستور حمله و برادرکشی ندهد.

کسانی که به روی مادران و خواهران ما تانک می‌دوانند بایستی به شدیدترین وجهی به دست آن‌ها قطعه قطعه شوند و خانه‌های آن‌ها طعمه حریق شود. این‌ها و زنان و بچگان و مادران و پدران‌شان خون ایرانی ندارند. نسل منحوس این قبیل افسران که دستور برادرکشی می‌دهند بایستی از صفحه کشور مقدس ما زدوده شود.^(۲۴)

صدور چنین اعلامیه غیر مسئولانه و دعوت علنی به بی‌رحمی و کشتن زن و بچه و پدر و مادر و قطعه قطعه کردن افسران و به آتش کشیدن خانه کسانی که در هر حال در یک سلسله مراتب نظامی و به حکم مقامات مافوق خود عمل می‌کردند آن هم از ناحیه یک استاد دانشگاه که همواره دم از آزادی خواهی و دموکراسی می‌زد در خور تأمل است. شما اعلامیه این استاد متجدد دانشگاه را مقایسه کنید با اعلامیه‌ای که متعاقب جریان از سوی آیت‌الله کاشانی صادر شد:

شنیده می‌شود که نسبت به همه سربازان و افسران وطن به طور عموم اهانت‌هایی

می‌شود. در صورتی که مسلم است که سربازان و بیش‌تر افسران مردمی وطن‌خواه می‌باشند. به عموم برادران عزیز توصیه می‌شود که از اهانت بدون جهت به همه سربازان و افسران خودداری نموده و از شعارهای زننده و جملات ناپسند که منافی با مصالح مملکتی است جداً خودداری نمایند.^{۲۵}

آشوب‌افکنی‌ها و تحریکات مدام بقایای و حزب زحمتکشان او چنان بود که بیم آن می‌رفت که رشته انتظام امور از دست دولت یک‌سره بیرون افتد. هم و غم مصدق پس از تجدید زمامداری مصروف اعاده آرامش بود. حسینی در یادداشت اول مرداد ماه خود می‌نویسد:

دکتر خواسته که مردم را تشویق به سکون و آرامش کنیم و نسبت به عدم توقیف قوام که گفته بودند در خانه نواب توقیف شده صحبت کردند و اظهار نگرانی کردند و من را به شهربانی کل فرستادند و در آن‌جا با آقای شیبانی صحبت نمودم. معلوم شد که سرهنگ قربانی و سروان فاطمی و ستوان کمال سه افسر دژخیم شهربانی بازداشت شده‌اند و بعد به سنگلج که مشغول شکستن مجسمه شاه بودند با جیب شهربانی رفتم و طرفداران نهضت ملی را از تماشای اره کردن پای مجسمه و پایین کشیدن آن با طناب بازداشت.

در آن روزها حزب توده نیز هماهنگ با حزب زحمتکشان بقایای به میدان آمده بود و حداکثر کوشش را برای آغالاندن و آشفته‌تر کردن اوضاع به کار می‌برد. ۲۹ تیرماه بزرگ‌ترین تظاهرات برضد قوام در آبادان به وقوع پیوست و حزب توده ایران طبعاً آن تظاهرات را به خود بست. روز سیام تیرماه به نوشته روزنامه کیهان «به تدریج آثار عدم اطاعت از دستورهای فرمانداری نظامی مبنی بر قتل عام مردم در میان نظامیان ظاهر گردید و چنان‌که اسوشیتد پرس گزارش داد نزدیک میدان توپخانه سه هزار نفر از مردم به یک تانک حمله‌ور شدند ولی سربازان و مردم به جای آن‌که یکدیگر را مضروب و مجروح سازند همدیگر را در آغوش گرفته و بوسیدند».^{۲۶}

معلوم نیست خبر دایر بر دستور «قتل عام مردم» از کجاست و بر چه اساسی مبتنی است. آنچه مسلم است گزافه رانی و خبر تراشی های تشنج آفرین و وحشت انگیز در آن روزها رایج بود و حزب توده هم در بهره برداری از این آشفته بازار برای بزرگ نمایی خود فروگذار نمی نمود. در گزارش های این حزب آمده است که راننده تانک مورد اشاره در خبر بالا سرهنگ حبیب پرمان از افسران سازمان نظامی حزب بوده که از تانک بیرون پریده و «سردوشی های شاهنشاهی» خود را کنده بود.^(۲۷) در واقع عوامل مخالف دولت مصدق بودند که از این خبرها استفاده می کردند و برای وحشت پراکنی و تشویش افکنی در میان مردم به آنها استناد می ورزیدند که ای فریاد کمونیست ها دارند بر اوضاع مسلط می شوند.

مهندس احمد زیرک زاده می نویسد:

عصر آن روز بنا بر اصرار مقامات نظامی که سخت نگران اوضاع بوده و از خود سلب مسئولیت کرده بودند حسینی، من و یک نفر دیگر که تصور می کنم یوسف مشار اعظم بود مأمور شدیم که به اداره شهربانی برویم و مشکلات آنها را به اطلاع فراکسیون برسانیم. در آن جلسه که کم و بیش در خاطرم هست رئیس ستاد ارتش سرلشکر گرز، رئیس شهربانی علوی مقدم و سرهنگ تیمور بختیار و شاید یکی دو نفر دیگر هم اسم شان در خاطرم نیست حضور داشتند. فوق العاده نگران و پریشان به نظر می آمدند. ادعا می کردند کنترل از دست رفته، شهر در تشنج است و مخصوصاً دسته جات چپی در شهر راه افتاده و مشغول نوشتن جملات توهین آمیز بر ضد شاه بر دیوارها هستند. انکار ما آنها را قانع نکرد. بالاخره قرار شد که مهندس حسینی و من به گردش در شهر برویم و اگر به چنین عملیاتی برخوردیم جلوگیری کنیم. در حدود ۲ ساعت در مرکز شهر گردش کردیم هیچ تجمعی ندیدیم. هیچ نوشته ای بر روی دیوارها مشاهده نکردیم...^(۲۸)

مطالب زیرک زاده را مشار اعظم و مهندس حسینی هم که آن شب با او بودند تأیید کرده اند. گزارش این دو نفر در سلسله مقالاتی به قلم علی اصغر امیرانی از شماره ۸۷

مورخ ۳۰ تیرماه سال ۱۳۳۲ به بعد سال ۱۳ مجله خواندنی‌ها که پیش‌تر به آن اشاره کرده‌ایم انعکاس دارد.

در آن مقالات (که حسین مکی عیناً در جلد پنجم کتاب سیاه نقل کرده است) از زبان مهندس حسینی آمده است:

می‌گفتند یک عده ده هزار نفری ریخته‌اند پارک شهر را اشغال کرده‌اند. یک عده پنج شش هزار نفری هم می‌خواهند بریزند قصرهای سلطنتی را تاراج کنند و عده‌ای هم می‌خواهند به سعدآباد حمله کنند...

وقتی به شهربانی رسیدیم در اتاق رئیس شهربانی سرتیپ کوپال، سرلشکر علوی مقدم، سرلشکر گرز و سرلشکر وثوق آن‌جا جمع بودند. در اتاق مجاور رئیس شهربانی یک سیم مستقیم به دربار وصل بود و هر وقت می‌خواستند با شاه صحبت می‌کردند. جناب آقای مشار از آن اتاق برگشت. گفتیم برویم سنگلج که این ده هزار نفر را ببینیم. رفتیم خیابان خیام از در پارک شهر روبه‌روی دادگستری عده‌ای از مجاهدین اسلام را دیدیم. آن‌ها گفتند که بعضی از پایه‌های جنوبی باغ آتش گرفته بود، ما به خود مأمورین پارک گفتیم حرکتی نکردند، به پاسبان‌ها گفتیم اثری نشد، به آتش‌نشانی خبر دادیم خبری نشد. بالاخره خودمان آن را خاموش ساختیم. عده‌ای که آن‌جا بودند همه از مجاهدین اسلام بودند. گفتیم این‌جا خبری نیست برویم از دور پارک خبر بگیریم... از آن‌جا برگشتیم شهربانی به کوپال گفتیم این ده هزار نفر کور؟ خنده‌ای کرد و گفت ساعت ۶ ما اطلاع داشتیم که ده هزار نفرند. گفتیم آخر از ده هزار نفر تا حالا نباید صد نفر مانده باشد؟... (۲۹)

روشن است که فرماندهان بلندپایه نظامی و انتظامی بر آن بوده‌اند که اوضاع را آشفته‌تر از آنچه بود بنمایند. خبرنگاران روزنامه‌ها نیز اغراق فراوان می‌گفتند و در آن میان حزب توده بر آن بود که هر خبر و شایعه‌ای را، واقعی و یا موهوم، به حساب قهرمانی‌های خود بنویسد. همان سرهنگ پرمان فرمانده منطقه میدان

سپه که به روایت حزب توده از تانک بیرون پریده و «سردوشی‌های شاهنشاهی» را کنده بود در گزارش رسمی خود می‌نویسد:

انبوه جمعیت در میدان سپه به هدایت و رهبری عدهٔ مخصوصی مبادرت به تحریک سربازان برای اقدام به تیراندازی کردند ولی همان‌طوری که امر تیمسار فرماندهی صادر شده بود با نهایت متانت و بردباری و مدارا از هشت و نیم صبح تا پنج بعد از ظهر به هیچ وجه مبادرت به تیراندازی نشد.^(۳۰)

معلوم می‌شود امر تیمسار فرماندهی نیز چنان بوده است که تیراندازی نشود. سرهنگ ممتاز فرمانده ناحیهٔ بازار نیز گزارش می‌دهد:

با آن‌که تظاهرکنندگان سعی داشتند به طرف سربازان سنگ و آجر پرتاب کرده و اغلب می‌خواستند تفنگ را از دست آنان بگیرند و حتی عده‌ای از نفرات را هم مجروح کرده‌اند واحدهای تحت فرماندهی این جانب چون اجازهٔ تیراندازی نداشتند در هیچ منطقه‌ای مبادرت به شلیک نکرده‌اند.^(۳۱)

پس می‌توان به یقین گفت که دست‌کم واحدهای ارتشی مستقر در برخی از مناطق «اجازهٔ تیراندازی» نداشته‌اند ولی ممکن است برخی دیگر از واحدهای مستقر در مراکز حساس‌تر و یا واحدهای مربوط به شهربانی این اجازه را داشته‌اند و در هر حال واضح است که تعداد نزدیک به یکصد و پنجاه کشته که گفته می‌شد کمیسیون تحقیق زیر نظر دکتر بقایی صورت‌برداری کرده حاصل زد و خوردها و درگیری‌های گستردهٔ آن روز بوده است. البته صورت‌برداری کمیسیون تحقیق هم صد در صد درخور اعتماد نبود. خود دکتر بقایی می‌گوید: «در کمیتهٔ تحقیق یک نفر مدعی شد که شوهر خواهرش که یک جوان ۱۷ سالهٔ کارگر و توده‌ای بوده کشته شده است. کفش‌هایش را هم آورد و نشان داد. پرونده به عنوان مقتول تکمیل شد موقع تقسیم پول که رسید... مبلغی در نظر گرفتیم و حواله دادیم... تحقیقات بیش‌تری کردیم

معلوم شد اساساً چنین شخصی کشته نشده...» بقایای مدعی است که آن روز توده‌ای‌ها از پشت جمعیت به طرف سربازها سنگ می‌انداختند، نظامی‌ها متوجه جمعیت شده تیراندازی می‌کردند و گزارش امیرانی در خواندنی‌ها حکایت دارد از این که در ساعت‌های اولیهٔ دوشنبه سیام تیر (بین ساعت یک و سه صبح) «دستگاه‌های خبرگیری انتظامی خبر نوعی همکاری شبیه به ائتلاف بین توده‌ای‌ها و یکی از جناحین ملیون را ضبط کردند. در این ساعت مأمورین خفیهٔ پلیس... خبر آوردند که در تظاهرات فردا توده‌ای‌ها در هفتاد دستهٔ سی نفری با لباس متحدالشکل (پیراهن سفید و شلوار خاکستری) مأموریت دارند نقش دو به هم زنی را بازی کرده همه‌جا مردم را با مأمورین انتظامی و مأمورین انتظامی را با مردم به دعوا بیندازند.»^(۳۲)

ظاهراً مراد از یکی از جناحین ملیون جناح وابسته به آیت‌الله کاشانی است. حزب تودهٔ ایران مدعی است:

نمایندگان جناح سالم حزب ایران و آیت‌الله کاشانی دعوت حزب توده را برای وحدت پذیرفتند. پسر آیت‌الله کاشانی در میتینگ باشکوه جمعیت ملی مبارزه با استعمار (حزب تودهٔ ایران) اعلام کرد:

«به شما بشارت می‌دهیم که دعوت به تشکیل جبههٔ واحد ضد استعمار از طرف آیت‌الله کاشانی پذیرفته شده است.»^(۳۳)

آیت‌الله کاشانی در مصاحبهٔ مطبوعاتی خود نیز گفت:

امروز ملت ایران تمام افراد از زن و مرد و بزرگ و کوچک در تمام احزاب در این مقصد مقدس هم‌مقصد هستند. هر جمعیتی در این باب قیام کند ما با صمیم قلب می‌پذیریم.^(۳۴)

ارتش در معرض اتهام

در هر حال مصدق پس از قبول مجدد زمامداری با تدبیر و درایت شروع به تصفیهٔ عده‌ای از افسران بدنام کرد. در مورد قوام السلطنه هم قانونی در مجلس به تصویب

رسید که خود او مفسد فی الارض و اموالش مصادره شده تلقی گردید. مصدق دستور داد که از محل سکونت قوام السلطنه مراقبت شود. اموال قوام را صورت برداری کردند. از خود او هم راجع به وقایع سیام تیرماه بازپرسی صورت گرفت. ظاهراً قوام گفته بوده است که در ۲۹ تیر خود را مستعفی می‌دانسته و از ۳۰ تیر از شهر خارج شده و اگر قوای نظامی و انتظامی اقدامی کرده‌اند لابد در حدود وظایف آنها بوده است. پرونده قوام پس از چندی بسته شد و مجلس هجدهم بعد از سقوط مصدق قانون مصادره اموال قوام را لغو کرد و خود او در ۳۱ تیرماه ۱۳۳۴ در ۸۲ سالگی درگذشت. راجع به افسران و مسئولین نیروهای نظامی و انتظامی نیز مصدق کوشید تا آنها را از تعرض دار و دسته دکتر بقایی مصون دارد.

دکتر مصدق آشکارا در جلسه ۳۴ دادگاه نظامی گفت که به نظر وی تعقیب این افسران صحیح نبود زیرا آنها در چارچوب مقررات و بر حسب امر دولت وقت عمل کرده بودند:

نسبت به آن افسران از طرف نمایندگان مجلس شورای ملی تقاضای شدت عمل می‌شد. گمان می‌کنم مکاتبات و مراسلاتی هم در این باب، یا در وزارت دفاع ملی یا در نخست‌وزیری، موجود است. ولی شخص بنده عقیده داشتم که اگر در وزارت دفاع ملی سلسله مراتب رعایت نشود ارتش نمی‌تواند عملیات مفیدی بکند. ارتش مأمور است اطاعت از دستور مافوق بکند.

من استعفا کردم رفتم. دولتی بعد از بنده آمد. مجلس شورای ملی رأی تمایل به آقای قوام السلطنه داد. ایشان نخست‌وزیر شدند، ولی دولت خود را به مجلس معرفی نکردند. در این اثنا البته مسئول مملکت همان نخست‌وزیری بود که مجلس به او رأی تمایل داده و می‌بایستی دستور بدهد مطابق سیاست خودش، سیاستش خوب بود یا بد بود، به قوه انتظامی مربوط نبوده که فکر یا تأمل بکند. آنها امر دولتی را اجرا کردند. اگر بنا باشد آنها را برای اجرای امر آن دولت بیاورند مجازات کنند، دیگر چطور ممکن است افسران بتوانند از دولت‌های وقت اطاعت بکنند؟ (۳۵)

دکتر بقایی و نقش او

به نظر می‌رسد پیش از آن که طومار حکایت ۳۰ تیر را در هم نوردیم اندکی توقف و تأمل درباره نقش عجیب و جنجالی دکتر بقایی در آن ماجرا لازم باشد. گفتیم که مصدق عصر چهارشنبه ۲۵ تیرماه استعفا داد و خبر استعفای او ساعت ۹ صبح پنجشنبه ۲۶ تیر به مجلس داده شد و نمایندگان هوادار قوام در یک جلسه سری رأی تمایل به زمامداری او دادند. وکلای منتسب به جبهه ملی که عده‌شان به ۲۸ نفر می‌رسید در این جلسه حضور نداشتند و شکایت می‌کردند که اکثریت مجلس برخلاف سنن پارلمانی آن‌ها را در رایزنی شرکت نداده و جلسه سری را بدون خبر کردن آن‌ها برگزار کرده‌اند. این نمایندگان بر آن شدند که برای عرض شکایت پیش شاه بروند اما شاه آن روز وقت نداد و ملاقات را به شنبه ۲۸ تیر موکول کرد و گفت در هر حال دکتر مصدق استعفا داده است و رأی تمایل مجلس در خصوص نخست‌وزیر جدید باید معلوم شود. مهندس حسینی می‌نویسد که نمایندگان جبهه ملی پس از دریافت این جواب تا ساعت ۵ بعد از ظهر پنجشنبه در مجلس ماندند. روز جمعه ۲۷ تیر هم حسینی از حضور خود و مظفر بقایی در مجلس یاد می‌کند. در این میان مردم از شهرهای مختلف چون آبادان، قزوین، اصفهان، همدان و کرمانشاه به تلگرافخانه آمده و پیام‌های پشتیبانی می‌دادند و فریاد زنده باد مصدق از خیابان‌ها به گوش می‌رسید. صبح جمعه قوام السلطنه به دربار می‌رود و پس از گرفتن فرمان نخست‌وزیری در همان جا با رؤسای ستاد و شهربانی و ژاندارمری و نیز با ملکه مادر و اشرف ملاقات می‌کند.

بعد از ظهر جمعه اعلامیه قوام در رادیو خوانده می‌شود. همان روز علا وزیر دربار دوبار نزد آیت‌الله کاشانی می‌رود. بامداد روز شنبه ۲۸ تیر چهار نفر از نمایندگان جبهه ملی (مشار، علی شایگان، کریمی و حاج سیدجوادی) با شاه ملاقات می‌کنند. شاه می‌گوید من به اتکای گزارش رئیس مجلس که گفت اکثریت نمایندگان رأی تمایل به زمامداری قوام السلطنه داده‌اند فرمان نخست‌وزیری او را صادر کردم و از جریان‌های داخلی مجلس خبر ندارم. «فعلاً ایشان نخست‌وزیرند و از هر بی‌نظمی با نهایت قدرت جلوگیری خواهد شد. در پی راه قانونی برای برکناری احمد

قوام بگردید.» این عبارتی است که مهندس حسینی در یادداشت روز شنبه ۲۸ تیرماه خود آورده است.

این قسمت اخیر از گفته شاه نشان می‌دهد که وی برخلاف میل باطنی و در نتیجه فشار انگلیس و امریکا و اصرار مادر و خواهر خودش فرمان به نخست‌وزیری احمد قوام السلطنه داده بود و بدش نمی‌آمد که زمینه سقوط او — البته بدون ایجاد آشوب و بلوا — به دست مصدق و هواداران وی فراهم گردد. نمایندگان جبهه ملی ایران که از نزد شاه برگشتند دلگرم‌تر و مصمم‌تر بودند. آن‌ها نخست نام «فراکسیون طرفداران ادامه نهضت» بر خود نهادند و برای تعیین نامزد نخست‌وزیری به کنکاش پرداختند.

اشاره شاه آن‌ها را به امکان برکناری قوام امیدوار کرده بود اما هنوز نمی‌دانستند که چه کسی را باید به جای قوام پیشنهاد کنند. حسینی می‌نویسد: «رضوی پیشنهاد می‌کرد که شخص ثالثی برای نخست‌وزیری در نظر گرفته شود.» بقایی می‌گوید: «حساب کردم در جامعه سیاسی آن روز دیدم هر اسمی بیاورم اشخاصی پیدا می‌شوند بگویند من هم یکی. آن هم یکی. جز اسم آقای دکتر مصدق که با وضع آن روز دیگر کسی نمی‌توانست معارض ایشان بشود.» و چنین بود که اعلامیه زیر انتشار یافت:

ما امضاکنندگان ذیل، نمایندگان مجلس شورای ملی در تأیید سوگندی که برای حفظ مبانی مشروطیت در مجلس شورای ملی یاد کرده‌ایم و به علت این که در شرایط فعلی ادامه نهضت ملی جز با زمامداری دکتر مصدق میسر نیست متعهد می‌شویم با تمام قوای خود و وسایل موجود از دکتر مصدق پشتیبانی نماییم.^(۳۶)

سپهبدی در خانه قوام

دکتر حسن ارسنجانی در شرح وقایع روز جمعه ۲۷ تیرماه می‌نویسد:

همان روز عیسی سپهبدی و دونفر دیگر از اعضای حزب زحمتکشان دکتر

بقایی به خانه قوام السلطنه آمدند که به ملاحظه عصبانیت چند نفر خواستند نسبت به آن‌ها بی‌احترامی کنند. من مانع شدم و دکتر سپهبدی را به اتاق دیگر بردم و از او استمالت کردم.^(۳۷)

روایت حسن ارسنجانی را جلال آل احمد که آن روزها همراه با خلیل ملکی در حزب زحمتکشان بقایی بود تأیید می‌کند:

شنیده بودیم که دکتر عیسی سپهبدی صبح آن روز بلوا به دیدار قوام السلطنه رفته بود و می‌خواستیم بدانیم که خودسر رفته یا به دستور دکتر بقایی که رهبر حزب بود و ملکی در سایه‌اش می‌نشست و آفتابی نمی‌شد. تالاری بود و از جماعت انباشته بود و رهبران آن بالا نشسته که مسئله مطرح شد. یادم نیست چه کسی طرح کرد. اما یادم هست چه طور.

سؤال: آیا شخص ایشان (سپهبدی) به اجازه شما — آقای دکتر بقایی — صبح آن روز به دیدار قوام السلطنه رفته‌اند؟
جواب: سکوت.^(۳۸)

این سؤال و جواب‌ها سبب می‌شود که چندی پس از آن دسته‌ای به نام هواداری از بقایی می‌ریزند توی حزب، و ملکی و آل احمد و رفقای آنان را به زور از در حزب بیرون می‌کنند.

یک نکته جالب توجه در روایت بالا آن است که ملکی و آل احمد مانند بسیاری دیگر سپهبدی را پیرو دکتر بقایی و مأمور او می‌دانستند. ظاهر حال البته چنین بود و جنب و جوش و سروصدای بقایی همین تصور را در اذهان به وجود می‌آورد. اما در واقع معلوم نیست که سپهبدی بیش‌تر زیر نفوذ بقایی بود یا برعکس.^(۳۹)

نکته مهم‌تر دیگر این است که فعالیت بقایی همگام و هماهنگ با تغییر نظر شاه شکل می‌گیرد. روز جمعه که هنوز نشانی از تردید شاه در مورد قوام پیدا نبود نمایندگان حزب زحمتکشان به ملاقات قوام می‌روند و خفت و خواری اهانت

اطرافیان او را تحمل می‌کنند و از روز شنبه که خط فکری شاه تقریباً روشن می‌شود بقایای نیز مصممانه در برابر قوام به فعالیت برمی‌خیزد.

قوام، بریتانیا و امریکا

پیش‌تر اشاره کرده‌ایم در میان اسناد و مدارک مربوط به ملی شدن صنعت نفت ایران که از سوی وزارت امور خارجه امریکا و انگلیس در دسترس عموم قرار گرفته راجع به فعالیت‌هایی که در فاصله بین استعفای مصدق و زمامداری مجدد او جریان داشته است هیچ نیست، یعنی اسناد مربوط به این فاصله زمانی هنوز محرمانه تلقی می‌شود و آن‌ها را از دسترس مراجعه‌کنندگان خارج کرده‌اند. بنابراین ما نمی‌دانیم که در آن ایام واقعاً چه قول و قرارهایی با قوام و یا با شاه گذاشته شده بود. آنچه مسلم است ارتباط غیرمستقیم سفارتخانه‌های انگلیس و امریکا با قوام در این روزها ادامه داشته است. حسن ارسنجانی در یادداشت‌های خود روز جمعه ۲۷ تیرماه از فحید که پیغامی از سفارت امریکا و جوانکی (نام او را ذکر نکرده است) که از سفارت انگلیس برای قوام پیغام آورده بودند یاد می‌کند. نیز در همان روز از ابوالقاسم پناهی و مقتدر شفیعا و یک جوانک سبیل‌دار به اسم احدپور که ظاهراً واسطه ارتباط قوام با سفارتخانه‌های خارجی بوده نام می‌برد. حسن ارسنجانی تعجب خود را از این طرز کار پنهان نمی‌کند:

... احمد قوام السلطنه سابقاً وقتی با خارجی‌ها مذاکره‌ای داشت یا آن‌ها با قوام السلطنه مذاکره داشتند، خودشان به دیدار او می‌رفتند. این بچه‌بازی‌ها در کار نبود.^(۴۰)

قوام همان روز (جمعه ۲۷ تیرماه) در پاسخ ارسنجانی که می‌پرسد راجع به بحران مالی چه نقشه‌ای دارید می‌گوید:

از لحاظ بحران نگرانی ندارم. با امریکایی‌ها صحبت کرده‌ام. فردا هم سفیر

امریکا به دیدن من خواهد آمد که جواب تقاضای مالی دولت را بدهد. به علاوه اطمینان داده‌اند که همه‌گونه مساعدت کنند. انگلیس‌ها هم مخالفتی نخواهند کرد.^(۴۱)

از این گفته قوام السلطنه چنان برمی‌آید که سفارت انگلیس خود را موقه کنار کشیده و کمک مالی به دولت جانشین مصدق را برعهده امریکا گذاشته بود. ظاهراً میدلتن برای این که اصلاً در صحنه عملیات دیده نشود به بهانه ماهیگیری از تهران خارج شده و به لار رفته بود. روز شنبه ۲۸ تیرماه هندرسن به ملاقات قوام السلطنه آمد و نزدیک یک ساعت با او مذاکره کرد. از تفصیل این مذاکرات اطلاعی در دست نیست اما حسن ارسنجانی از قول قوام السلطنه همین قدر نقل می‌کند که روی هم رفته ملاقات رضایت‌بخشی بود. هندرسن اطمینان داده بود که امریکا مبلغ قابل توجهی کمک بلاعوض در اختیار قوام خواهد گذاشت تا کار کسر بودجه به جایی برسد.^(۴۲)

در جمع‌بندی کلی اوضاع در پایان هشت ماهه دوم که آن را دوران سرخوردگی‌ها و ناکامی‌ها نام نهادیم دو نکته مهم را در خور دقت می‌دانیم. نخست یادآور می‌شویم آن‌جا که از رفتن گریدی و آمدن هندرسن سخن می‌گفتیم به شروع چرخشی در سیاست امریکا اشاره کردیم. این چرخش آهسته و پیوسته در تمام این مدت ادامه داشت. مقایسه لحنی که هندرسن در نخستین گزارش‌های خود پس از ورود به ایران داشت با سخنانی که او در ملاقات ۱۲ ژوئن سال ۱۹۵۲ با شاه گفت ابعاد این دگرگونی در سیاست امریکا را روشن می‌گرداند. در این ملاقات که شرح مختصر آن را در فصل دوازدهم کتاب آورده‌ایم هندرسن مصرانه از شاه خواست تا بر تردید و دو دلی فایق آید و همچنان که در چند سال پیش در قضیه آذربایجان عمل کرد قدم پیش نهد و با کنار گذاشتن دکتر مصدق اعتبار تاج و تخت خود را نگاه دارد. او فاش گفت که امریکا بر آن است که دکتر مصدق کشور را به بیراهه می‌برد و سیاست او به نابودی ایران خواهد انجامید.

روی کار آمدن قوام بی‌هیچ تردید با توافق کامل انگلستان و امریکا انجام شد و

چنان‌که خواهیم آورد سفیران آن دو دولت پس از وقایع سیام تیر زبان به سرزنش شاه گشودند که چرا در آن جریان کوتاه آمد و به زمامداری مجدد مصدق تن در داد. اینک پس از گذشت سالیان دراز که شور و التهاب شگفت آن روزها فراموش گشته است در یک نگرش منطقی و واقع‌بینانه به نظر می‌رسد که دکتر مصدق در تیرماه سال ۱۳۳۱ بهترین موقع، و هم بهترین دستاویز، را برای کناره‌جویی انتخاب کرده بود. در آن زمان هنوز سرطان نفاق و شقاق پنجه در پیکر نهضت ملی ایران محکم نکرده بود. هنوز حرمت و اعتبار دکتر مصدق و آیت‌الله کاشانی لطمه نخورده بود. در آن شرایط هر راه حلی برای مسئله نفت در برابر جانشین مصدق می‌گذاشتند مسلماً از آنچه در آخر کار ایران را مجبور به قبول آن کردند بهتر می‌بود و این نکته دوم است که در این جا به یک اشاره بسنده می‌کنیم و در فصل آخر کتاب به تفصیل بیش‌تری از آن خواهیم پرداخت.